پژوهشهای تاریخی (علمی- پژوهشی)
دانشکده ادبیات و علوم انسانی - دانشگاه اصفهان
دورهٔ جدید، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۸، ص ۱۰۶-۸۷

آذربایجان از منظر ناسیونالیسم ایرانی

دکتر حمدالله صادقی نیا*

چکیده:

اقدامات جداسازی آذربایجان از ایران، در قرن نوزدهم میلادی شکل جدی‌تری به خود گرفت و برخی از قدرتهای بیگانه سعی کردند با کمک تعدادی از عوامل داخلی و با تکیه بر هویت قومی نو ساخته‌ای که منبعث از گویش مردم آذربایجان(گویش ترکی) بود، به این فکر جامه عمل بپوشانند. جالب آنکه چالشهای سیاسی و خودمختاری خواهانه دراین منطقه، دقیقاً در مقاطعی صورت گرفت که حکومت مرکزی ایران در ضعیف‌ترین وضعیت خود قرار داشت.

با وجود آن که در هر دو مورد جداسازی آذربایجان در طی قرن نوزدهم میلادی، از طرف رهبران جدایی طلب، اقدامات عمرانی وسیعی در سطح منطقه صورت گرفت، اما اقدامات مادی و معنوی آنها نتوانست رضایت خاطر مردمی را که همواره از بی‌توجهی‌ها و ظلم و ستم عوامل حکومتی در رنج و عتاب بودند، فراهم سازد و در نهایت، افکار جدایی طلبانهٔ برخی از رهبران مردمی در این استان، با مانع بزرگی به نام «مردم آذربایجان» روبه رو شد و به شکست انجامید.

برای اینکه تصویر روشنتری از دلایل شکست جنبشهای تجزیه طلبانه در آذربایجان ارائه کرده باشیم، سعی کرده‌ایم با بررسی سوابق تاریخی، جغرافیایی، زبان شناسی و اعتقادات مذهبی و ناسیونالیستی مردم آذربایجان، هویت قومی و ایرانی این مردم را با نگرشی عمیق تر داوری کنیم و به این سؤال پاسخ دهیم که چرا هویت ایرانی باعث شده تا مردم، به رغم تمامی نیازهای مادی منطقه، دست رد برسینه چشم اندازهای طلایی ساخته شده توسط سردمداران حرکتهای تجزیه‌طلبانه بزنند. دراین مقاله، سعی شده تا این هویت با تکیه بر مستندات علمی و تاریخی بیشتر و بهتر شناسایی شود؛ هویتی که بدرستی در باورهای ناسیونالیستی و مذهبی مردم این خطه ریشه دارد.

واژه‌های کلیدی

آذربایجان، ناسیونالیسم ایرانی، حزب دموکرات، شیخ محمد خیابانی، پیشه‌وری، پان ترکیسم

---

* پژوهشگر بنیاد ایران‌شناسی. sadeghinia.hamd@gmail. Com

تاریخ وصول: ۸۷/۹/۳ تاریخ پذیرش: ۸۸/۷/۸

مقدمه

آذربایجان در شمال باختری ایران قرار گرفته و همواره رأس مثلث دفاعی ایران در برابر مهاجمان و دشمنان متجاوز سنتی آن؛ یعنی روسها و عثمانیها را تشکیل داده است.

از نظر استالین، آذربایجان ایران در سال ۱۹۴۶م./۱۳۲۵ش. میوه رسیده، چیده شده و آماده خوردن بود. قوای شوروی این منطقه را اشغال کرده بود و حکومت دست نشانده شوروی ها بر آذربایجان حکومت می راند. آمریکا و انگلستان پیگیرانه قوای خود را از وضعیت جنگی بیرون می آوردند و می‌کوشیدند در درگیری های جدید شرکت نکنند. ایران و حکومت مرکزی آنقدر ضعیف بود که جز اعتراضی ملایم به شوروی کاری از دستش بر نمی آمد. با این اوضاع و احوال، انضمام آذربایجان ایران به شوروی بی‌دردسرتر از انضمام اروپای شرقی به امپراتوری شوروی به نظر می رسید. از طرفی، چون آذربایجان در مرز کشور ترکیه نیز واقع شده بود، طرفداران وحدت سرزمینهای ترک زبان(پان ترکیست‌ها یا پان تورانیست ها) در ترکیه، خواهان انضمام آذربایجان ترک زبان به کشور خویش بودند.

بررسی روحیه و نگرش مردم آذربایجان و اینکه آنها از منظر ایده‌های ناسیونالیستی و اعتقادات مذهبی در مجموعه کشور و مردم ایران برای خود چه جایگاهی قائل بودند و هستند، مشخص می‌کند که اصولا انتظارات شوروی‌ها یا پان ترکیست‌ها در مورد جدا شدن آذر بایجان از ایران ـ آن هم از روی میل و رغبت مردم این منطقه ـ انتظار بجایی نبوده است، زیرا بدون هیچ گونه تردیدی، نظر مردم و ناسیونالیست‌های ایران در این مورد روشن و خالی از هر گونه ابهام است:

«آذربایجان بخش جدایی ناپذیر ایران است».

اما این که در آن زمان، نظر مردم آذربایجان در این باره چگونه بوده، مطلبی است که از منظرهای مختلف آن را بررسی قرار کرده و پاسخ لازم را به دست آورده‌ایم. برای این کار، ما آذربایجان و مردم آن را از مناظر جغرافیایی، تاریخی، زبان شناسی، و اجتماعی و فرهنگی مطالعه نموده ایم:

آذربایجان از منظر جغرافیایی

اصطلاح جغرافیایی آذربایجان، مطابق نوشته مورخ ایرانی، احمد کسروی، به احتمال زیاد از نام فرمانـدهی محلی به نام « آتورپات » که به هنگام اشغال ایران توسط اسکندر مقدونی در سال ۳۳۰ قبل از میلاد مسیح، در آن جا فرمانروایی داشته، گرفته شده است(۲۱/ص ۸). این نام به معنی «نگهبان آتش» است. اخلاف این فرمانروا، قرنها بر «آتور پاتکان» جایی که « آتشکده ها در آنجا بسیار زیاد بوده است»، حکومت کرده اند(۱۶/ص ۱۷).

اسلامی شدن «آتور پاتکان» هنگامی تحقق یافت که در قرن هفتم میلادی، ارتش عرب، در پی پیروزیهای خود در جبهه های غرب ایران، به سوی شمال رو آورد و در سال ۶۴۲م./۲۱ ق. بر منطقه ای که در تلفظ عربی به آذربایجان شهرت یافته است، غلبه یافت. البته،شایان ذکر است که واژه آذربایجان هم فارسی است؛ منتها در تحول واژه ها از زبان پهلوی به زبان فارسی، آتورپاتکان به آذربایجان تغییر شکل داده است. معرب این واژه، مطابق استعمال عربها، «آذربیجان» است. جغرافی نویسان مسلمان، آذربایجان را از جنوب به زنجان، از خاور به دیلمستان، طارم و گیلان، از باختر به فاراسان یا وارادان محدود دانسته و رودخانه ارس را نیز مرز شمالی این منطقه شمرده-

اند(۵/ص ۱۲۸). همچنان که از این تعریف بر می آید، منطقه ای که امروزه جمهوری آذربایجان خوانده می شود، جزو مرزهای جغرافیایی آذربایجان قدیم نبوده است. کتاب جغرافیایی مشهور قرن دهم میلادی، **حدود العالم**، منطقه شمالی رودخانه ارس را با نام « اران» یاد می کند(۲۸/ص ۵۰).

به همین گونه، ابن حوقل، رودخانه ارس را جنوبی‌ترین مرز منطقه « اران » به شمار می آورد(۴/ص۸۲). باید به این سخن، مطلب المقدسی، جهانگرد دیگر قرن دهم میلادی را بیفزاییم که ایران را به هشت منطقه، از جمله « اران » و « آذربایجان » تقسیم می کند(۲۶/ص ۲۵۹). و نیز در قرن سیزدهم میلادی جغرافیدان مسلمان، یاقوت حموی نیز آذربایجان را از اران جدا ثبت می کند(۱۶/ص ۱۸۳). و سر انجام **برهان قاطع** که شبیه یک دایرة المعارف است و نوشتن آن در سال ۱۰۶۲ ق./۱۶۵۱م. پایان یافته است، واژه ارس را چنین تعریف می کند:« نام رودخانه ای است مشهور که از کنار تفلیس و ما بین آذربایجان و اران می گذرد(۱۵/ص ۴۱).

آذربایجان از منظر تاریخی

آذربایجان به دلیل تأمین غله ایران و برخورداری از صنعت بومی، و موقعیت جغرافیایی؛ یعنی قرار گرفتن بر سر راه ایران به شوروی و ترکیه و در نتیجه غرب، از نظر بازرگانی همیشه کانونی پر اهمیت بوده است. بازرگانان این خطه از قدیم فعال بوده اند، حتی قبل از روی کار آمدن رضا شاه، بزرگترین طبقه متوسط کشور ـ از نظر تعداد و در صد ـ در این ایالت وجود داشته است. نسبت مستقیم میان وسعت طبقه متوسط و قوت و قدرت ناسیونالیسم، موجب شده است تا آذربایجان نقش مستقیمی در پیدایی شکل جدید ناسیونالیسم ایرانی داشته باشد(۱۷/ص ۱۴۳).

مردم آذربایجان همواره خود را ایرانی می دانسته و می دانند و این حرفی است که تاریخ کشور ایران از حداقل دوران هخامنشیان تا دوران معاصر و خصوصاً تاریخ مشروطیت و مشارکت فعالانه اهالی آذربایجان دراین نهضت، آن را تایید می کند. حس ایرانیت در بین مردم آذربایجان، همیشه حسی غالب بوده؛ به گونه ای که حتی پیش از انقلاب مشروطیت هم، آذربایجانیها از پیشگامان ناسیونالیست های ایرانی بوده اند(۱۲/ص ۳۵۷).

تبریز از عمده ترین شهرهای ایرانی بود که فعالانه در تحریم تنباکو شرکت جست و در سال ۱۲۸۰ ش./۱۹۰۱م. مبارزه پرشوری را برای اخراج بلژیکی های مسؤول گمرک ایران رهبری کرد(۱۹/ص ۱۴۳). با پیروزی انقلاب مشروطیت و انتخابات نخستین دوره مجلس شورای ملی، دوازده نماینده انتخابی تبریز، هسته ناسیونالیسم آزادی خواه مجلس شورا را تشکیل دادند و انجمن تبریز به فعالترین انجمن کشور تبدیل شد که در امر ناسیونالیسم و آزادی خواهی مداومتی پیگیر داشت(۱۱/ص۱۴۶؛ ۲۳/ص ۴۵۷).

اوج تلاش آذربایجانیها در انقلاب مشروطیت، وقتی بود که محمد علی شاه سر انجام موفق شد دولت ملی را براندازد و مجلس را ببندد. در این هنگام، آزادی خواهان ایران مأیوس شدند و این نومیدی آنها تمامی جنبش مشروطیت را تهدید می نمود، اما مقاومت سر سختانه مردم تبریز شکل جدیدی به قضیه داد و موجب محاصره تبریز توسط قوای استبدادی و دولتی گردید. محاصره تبریز توسط قوای استبداد ده ماه به طول انجامید و حداکثر ده هزارنفر از مردم تبریز در برابر ۱۵ تا ۳۰ هزار نفر قوای استبداد پایداری

کردند(۲۲/ص ۷۵۱).

ستارخان و باقرخان، دو مرد شجاع و به طرزی استثنایی مقاوم و پر حرارت، رهبری مدافعان تبریز را بر عهده گرفتند و زندگی خود را بر سر راه جنبش مشروطیت نهادند. در کنار آنها، ارمنیان و سایر مهاجران قفقازی نیز در دفاع از تبریز مردانه جنگیدند و چون با فنون جنگ آشنایی بیشتری داشتند، در این نبردها خوش درخشیدند، اما در مجموع قهرمانی مردم تبریز، در دفاع از مشروطیت را نباید دست کم گرفت. مردم تبریز در زمان محاصره تبریز و در دفاع از آرمان مشروطه و ناسیونالیسم آزادی خواهانه، دچار انواع تلفات و محرومیتها شدند.

پایداری تبریز موجب تجدید نیروی مشروطیت و جنبش آزادی خواهانه در سایر نقاط ایران گردید و به نوعی موجب خلع محمد علی شاه از سلطنت شد. اما این موضوع را که اینکه بعد از این مقاومتها و فداکاریها، چرا تبریز و آذربایجان تقریبا با فاصله کوتاهی از پیروزی انقلاب مشروطیت، علم خودمختاری و تجزیه‌طلبی برافراشتند، باید از زاویه ای دیگر به تماشا نشست. واقعیت آن است که سالهای بعد از جنگ جهانی اول نشان داد که تنها گروه کوچکی از روشنفکران و آگاهان سیاسی آذربایجان خواهان جدایی این خطه از ایران بودند، که عمده‌ترین حرکت در این زمینه نیز در حرکت خود مختاری خواهانه خیابانی و طرفدارانش تبلور یافت وآن هم بیشتر متأثر از موج اصلاح طلبی‌ای بود که در بین اصلاح طلبان و روشنفکران ایرانی در آن زمان ـ و سالهای قبلش ـ رواج پیدا کرده بود؛ هر چند در همین مقوله اصلاح طلبی و اتخاذ راهکارهای مناسب نیز بین این اصلاح طلبان اختلاف نظر وجود داشت. موضوع عمده ای که همواره اصلاح‌طلبان ملی‌گرای ایران را از یکدیگر جدا می ساخت، این بود که آیا اجرای اصلاحات سیاسی باید از پایتخت آغاز شود، یا این که ایالات و ولایات نیز می توانند آن را بیازمایند.

اگر خیابانی و همفکرانش، به جای اصلاح از مرکز، جبهه اصلاح از تبریز را گشودند، گروهی دیگر از اصلاح طلبان در آن روزگاران تصور می کردند هر تلاشی که از سهم پایتخت در امور، به طور مستقیم یا غیر مستقیم بکاهد، تمامیت کشور را به خطر می‌اندازد. به این ترتیب، مشاهده می شود که این دو دسته از اصلاح طلبان، بر سر این که اصلاحات را از کجا شروع کنند، یکپارچگی نداشتند؛ حتی موضع مستقل خیابانی و امتناعی که او از جلب پشتیبانی قدرتهای بیگانه داشت، اصلاح طلبان دسته دوم را آن گونه راضی نساخت که همگی زیر چتر او گرد آیند(۱/ص ۴۴۲).

شیخ محمّد خیابانی در نبود رهنمودی از تهران، رهبری امور تبریز را به دست گرفت. خیابانی در واقع فردی میهن پرست و دموکراتی آگاه به شمار می‌رفت. مردی فرهیخته بود که به تاریخ و سنت ایرانی عشق می‌ورزید و در کارنامه‌اش حرکتی دال بر گرایشهای جدایی خواهی به چشم نمی‌خورد؛ هر چند عاقبت وی نیز به همان سرنوشتی دچار شد که میرزا کوچک خان جنگلی را در گیلان به کام مرگ فرستاد. هیچ دلیلی در دست نداریم که خیابانی را آلت دست خارجیان بدانیم. او در سال ۱۹۱۹/۱۲۹۸ با انضمام آذربایجان به ترکیه مخالفت ورزید و طی اعلامیه شدیداللحنی تمامی خارجیان(ترکها، روسها و انگلیسیها) را محکوم نمود. او حتی مجذوب تبلیغات بلشویک‌ها در عقد اتحاد با جنبش جنگل نشد و برعکس طی اعلامیه‌ای میرزا کوچک خان را به دلیل اتحادش با بلشویکها محکوم کرد، امّا در زمینه جدا کردن آذربایجان از ایران مباحث بسیاری برانگیخت و با تغییر نام آذربایجان به آزادیستان

شاید پا را از میرزا کوچک‌خان و کلنل محمّد تقی خان پسیان بسی فراتر نهاد. او رهبری بود که مردم تبریز دوستش می‌داشتند، امّا وقتی از همکاری و مذاکره با تهران ـ حتی با روی کارآمدن مشیر الدوله بعد از سقوط کابینه وثوق الدوله ـ خودداری ورزید، از محبوبیت او کاسته شد و حمایت مردم آذربایجان را تا حد زیادی از دست داد و به همان آسانی که بر سر کار آمده بود، به همان آسانی نیز شکست خورد و برکنار گردید(۲۹/ص ۱۳۷).

مفاد برخی از اسناد، تقریباً همه نظریه‌های تجزیه طلبانه از سوی خیابانی را ابطال می‌کند و نشان می‌دهد که قیام خیابانی حرکتی برای تأسیس حکومت خود مختاری در چارچوب دولت ایران، ریشه کنی هرج و مرج و نابسامانی درآذربایجان و نوسازی در عرصه‌های آموزش و پرورش و مدیریت این ایالت بوده است. این اسناد همچنین نشان می‌دهد که شیخ و افرادش نه تنها هوادار پان ترکیست ها و بلشویک ها نبوده اند، بلکه با پان ترکیست ها بشدت عناد داشته و بلشویک های تبریز را متمرد اعلام کرده و به روی آنها اسلحه کشیده اند. اسناد مزبور عبارتند از: دست نوشته سال ۱۳۰۲ ش/۱۹۲۳ درباره ولایات شمال غربی ایران، گزارشهای جاسوسان عثمانی و بلشویک-ها از ایران در مورد خیابانی و نهضتش، گزارشهای کنسول انگلیس در تبریز، خاطرات انتشار یافته ابوالقاسم کحال زاده وهمچنین یادداشتهای مخبرالسلطنه.

اصولاً پان ترکیسم به خاطر ماهیت کاذب و استعمارگرایانه و حتی مستبدانه رهبرانش بر اساس ادعاهای واهی و غیرواقعی، نه تنها در بین ایرانیان ترک زبان، بلکه حتی در بین کشورهای ترک نشین آسیای میانه نیز هیچ گاه نتوانسته طرفدار جدی و پابرجایی برای خود دست و پا کند. و به همین دلیل و مهمتر از آن به خاطر برخوردهای غیر منطقی از سوی سردمدارانش با روشنفکران و مردم عادی آذربایجان، چه در زمان خیابانی و چه در هیچ دوره ای نتوانسته است محبوبیت و پایگاهی در بین ایرانیان ترک زبان به دست آورد. البته، بهتر است در اینجا شمه کوتاهی از نحوه ورود پان ترکیست ها به جریانهای سیاسی منطقه ای به دست دهیم:

شعله ورشدن جنگ جهانی اول و درگیری عثمانی با روسیه، راه را برای رونق پان ترکیسم آماده کرد. برای پان ترکیست ها، روسها نه تنها کافر بودند، بلکه متجاوزانی به حساب می آمدند که سرزمینهای جنوبی قفقاز ـ که به عنوان قسمتی از سرزمین اسلامی ترکی به شمار می رفت ـ را، به تصرف در آورده اند. بنابراین، جنگ با روسیه می توانست بر اساس همه شرایط، جهاد تلقی گردد(۷/ص ۶۸).

انقلاب ۱۹۱۷م. و اضمحلال امپراتوری روسیه، بسیاری از پان ترکسیت‌ها را متقاعد ساخت که زمان آزادسازی سرزمین پدری و متحد کردن ملت ترک فرا رسیده است. هر چند که این خوش باوری مدتی طولانی دوام نیاورد و بلشویک‌ها بعداً نشان دادند که نسبت به هر دگرگونی در سرزمینهای امپراتوری، تساهل نخواهند ورزید؛ با این حال، برای چند سال هواخواهان معتقد به پان ترکیسم، کم و بیش و به هر وسیله ممکنی، برای تحقق آرزوی دیرینه خود اقداماتی را انجام دادند.

برخلاف انتظار پان ترکیست‌ها، دستاوردهایشان در خلال و بلافاصله پس از جنگ جهانی اول در آذربایجان، چندان چشمگیر نبود. این ایالت اگر چه سالها تقریباً در اشغال قوای عثمانی به سر برده بود، اما کوششهای پان ترکیست‌ها برای جلب علقه و حمایت

آذربایجانیها تماما به شکست انجامیده بود. روزنامه‌های پان ترکیستی مانند(آذرآبادگان) که به زبان ترکی چاپ می‌شد، به تسهیل روابط عثمانی‌ها و آذربایجانیها موفق نشد. از این بدتر، عثمانیها هرگز پشتیبانی احزاب سیاسی محلی را به دست نیاوردند. مخصوصاً روابط آنان با دموکرات‌ها تیره بود و با حضور دراز مدت قوای عثمانی در ایران، روابط با دموکرات ها پیوسته بدتر می شد؛ حتی در یک مورد، عثمانیها، خیابانی و نوبری، رهبران محبوب دموکراتها را دستگیر کرده، در خاک عثمانی به تبعید فرستادند. هر چند که آنان بعداً کوشیدند تا عمل خود را با متهم کردن خیابانی به همکاری با ارامنه علیه نیروهای اسلام توجیه کنند، اما با این همه سعی آنان در این زمینه، به افزایش جدی احساسات ضد عثمانی بین دموکراتها ـ که در آن هنگام در شرف به دست گرفتن اداره امور آذربایجان بودند ـ منجر گردید.

بنابراین، در مجموع می توان گفت عثمانیها با اعمال این گونه حرکات از یک طرف و سردادن شعارها و ادعاهای افراطی توسط روشنفکران پان ترکیست از طرف دیگر، نه تنها در آذربایجان، بلکه در سراسر ایران عکس العمل هایی را برانگیختند و ناسیونالیست های ایرانی را در مقاطعی به پاسخ گویی وا داشتند.

بیست و پنج سال بعد، پیشه وری که کمونیستی انقلابی بود، نهضت منطقه ای دیگری در آذربایجان را پایه نهاد. او به مثابه یک مارکسیست ـ لنینیست وکسی که سالها در نهضت انقلابی کمونیستی فعالیت کرده و درسها آموخته بود، آذربایجانیان ایران را، نه تنها ملتی جدا از ملت ایران به شمار می‌آورد، بلکه به پیروی از مسأله حق ملل در خود مختاری ـ که شعار اولیه و کاذب سردمداران بولشویسم بود ـ بر حق جدایی آنها و تشکیل دولتی مستقل تأکید می‌ورزید. اندیشه خود مختاری نزد پیشه‌وری بمراتب فراتر از اندیشه یک خود مختاری در چارچوب مرزهای یک کشور و شرکت پررنگ تر در قانون گذاری و دخالت بیشتر در امر اداره منطقه بود. در دیدگاه پیشه‌وری، اتحاد شوروی مانند دیگر قدرتهای بزرگ جهان، یعنی بریتانیا و ایالات متحد آمریکا نبود. او اتحاد شوروی را با آن دیده بدبینی که در میان ایرانیان نسبت به مداخله بیگانگان در امور داخلی ایران معمول بود، نمی‌نگریست. او ساده لوحانه و ساده پندارانه از انگیزه‌های متعدد رهبران حکومت شوروی در جداسازی آذربایجان از ایران بی‌خبر بود، در حالی که انگیزهٔ شوروی هر چه بود، این کشور روی طرح جدا کردن آذربایجان از خاک ایران بدقت کارکرده بود. ابتدا در سال ۱۹۴۴م. جعفر پیشه وری برای رهبری یک دولت دست نشانده در آذربایجان، طی بیانه‌ای تشکیل حزب دموکرات آذربایجان را اعلام نمود(۱۳/صص ۲۰، ۶۳-۶۱)؛ در حالی که همه می‌دانستند که این نام تازه‌ای برای شاخه آذربایجان حزب توده است، زیرا رابطه کار توده‌ای‌ها با دموکرات‌ها بسیار نزدیک و صمیمانه بود. اما در این اثنا ناگهان پیشه‌وری به این فکر افتاد که آذربایجان سرنوشتی جدای از ایران دارد. او در بیانیه خود بر زبان واحد مردم آذربایجان تأکید کرد و با تلاش بسیار کوشید برای مردم آذربایجان وجوه منحصربه فرد و یگانه فرهنگی و تاریخی پیدا کند.

پشتیبانی شوروی از خواسته دموکرات‌های آذربایجان برای خود مختاری، سرانجام، بر خلاف انتظاری که پیشه وری داشت، نتایج نامساعدی به بار آورد. وجود جمهوری سوسیالیستی شوروی آذربایجان ـ که دارای نامی مشابه با آذربایجان ایران بود ـ بسیاری از ایرانیان را نگران ساخت که در پشت سر سیاست

شوروی چیزی جزتمایل به ضمیمه ساختن آذربایجان ایران نیست. در نتیجهٔ این بد گمانی نهانی، بسیاری از ایرانیانی که در امور سیاسی فعال بودند، در ابراز پشتیبانی بی قید و شرط خود از دموکرات های آذربایجانی برای به دست آوردن خود مختاری بیشتر این منطقه، اکراه می‌ورزیدند. در ذهن اینان، در خواست پیشه‌وری برای خود مختاری منطقه‌ای با سناریوی وحشتناک جدایی آذربایجان از ایران همزاد بود. از این گذشته، دموکرات‌های آذربایجانی در بیشتر موارد، با به کار گرفتن واژگان غیر صریح درباره خود مختاری و موضوعهای قومی دیگر، به سر درگمی و ابهامی که پیرامون سیاستهای خود در ذهن مردم داشتند، می افزودند(۲۴/ص ۱۳۵).

به همین طریق در سرزمین آذربایجان، روش دموکراتها در طرفداری از شوروی‌ها، اندک اندک به جدایی آذربایجانی‌ها از حکومت خود مختار منجر شد. در این جا نیز شبح جدایی از ایران و الحاق به شوروی با پیش‌بینی اینکه در آتیه با گسستن همه روابط با ایران، زیانهای هویتی، فرهنگی و اقتصادی غیرقابل جبرانی به آذربایجان وارد خواهد شد، نگرانی عمیقی را به وجود آورد. بنابراین، با وجود همه اصلاحات آموزشی، انتخاباتی و بویژه اصلاحات گسترده ارضی چشمگیری که حکومت خود مختار به عمل آورد، سیاستمداران این حکومت موفق نشدند و نتوانستند حمایت مردمی را به هنگام سقوط حکومت خود در اثر حمله نظامی تهران، جلب کنند.

اگر از شکست نهضت خیابانی باید درسی آموخته می‌شد، درس تلخ از دست دادن تدریجی حمایت مردم آذربایجان بود. هنگامی که حکومت مرکزی برای مقابله با نهضت خیابانی به آذربایجان نیرو فرستاد، به طور غیر منتظره، مقاومتی جدی به عمل نیامد، و بسیاری از ساکنان منطقه ورود آنان را گرامی داشتند. آیا مجموعه اصلاحاتی که خیابانی برای اجابت در خواست مردم ارائه کرده بود، کافی نبود ؟ برعکس، با توجه به شرایط اجتماعی ـ اقتصادی در آذربایجان در آغاز قرن بیستم، برنامه‌های طرح شده به وسیله خیابانی برای ناظری که واقع بینانه به آن دوران بنگرد، خیلی هم پیشرفته بود. نظر به اینکه هنگام مبارزه نهایی دولت مرکزی با قیام خیابانی، نیروی ایالتی و نیروی مرکزی اندکی به میدان آمدند و با توجه به این واقعیت که برنامه‌های اصلاحی خیابانی از محبوبیت زیادی در بین مردم آذربایجان بر خوردار بود، باید دلایل دیگری برای شکست سهل و ساده نهضت او پیدا کرد.

هر دو حرکت خود مختاری آذربایجان ـ چه در دوره خیابانی و چه در زمان پیشه‌وری ــ باید برای سیاستسازان آمریکایی و روسی در زمینهٔ تأثیر اصلاحات و بهبود بخشیدن به وضع مالی مردم، درس خوبی بوده باشد. تبریز نشان داده است که انسان ایرانی هنوز آنقدر در بند مادیات مقید نشده است که صرف چنین برنامه‌های اصلاحی بتواند او را بفریبد و جذب کند. از نظر ایرانیان ناسیونالیست مقیم آذربایجان، حکومت پیشه‌وری تحقیری ملی بود و سنگفرش شدن خیابانها، احداث بیمارستانها و مدرسه‌ها هم تغییر چندانی در این وضعیت نمی‌داد. جالب آنکه شکست پیشه‌وری در جلب حمایت مردم، در تصمیم شوروی‌ها به عقب‌نشینی از آذربایجان و تخلیه ایران مؤثر بوده است.

البته، باید متذکر شد ناکامی پیشه وری تنها یکی از عوامل این تصمیم شوروی بود و عوامل دیگری از جمله عوامل بین المللی در تصمیم شوروی‌ها تأثیر زیادی داشته است. در هر صورت، آنها پیشه‌وری را به حال خود رها کردند(۲۴/صص۱۳۴– ۱۳۵).

در هر صورت، برای تحلیلگری که مسأله جدایی آذربایجان را بررسی می کند، این نکته حایز اهمیت است که با عقب نشینی ارتش سرخ از آذربایجان و باز شدن راه ارتش ایران به خطه آذربایجان، پیشه‌وری روی حمایت چه کسانی یا چه طبقاتی می‌توانست حساب کند؟ شواهد در این مورد فراوان است. سایکس می‌نویسد:«من در نخستین اتومبیلی بودم که بعد از نبرد ارتش با دموکراتها، از میانه به سمت شمال حرکت می‌کرد و ۲۴ ساعت قبل از ارتش وارد تبریز شدم. من شور و شوقی را که در مردم تبریز دیدم، تنها در سال ۱۹۴۴م. در فرانسه به هنگام آزاد شدن کشور از سلطه نازی ها دیده بودم. غوغای توأم با خشونت و جنون عوام، به تمامی شهرها کشیده شد. به دنبال استقرار مجدد حکومت مرکزی، من در روستاهای آذربایجان با گسترده ترین هیجانها رو به رو بودم. به عقیدهٔ من، پایان یافتن حکومت دست نشاندهٔ شوروی موجب بزرگترین وجد و شعف در مردم شده بود(۲۰/ص ۱۵۲). مردم تبریز قبل از ورود ارتش، علیه دموکراتها قیام کردند و تمامی مقامهای فرقه دموکراتها را که دستگیر کرده بودند، اعدام کردند. در اشغال نظامی آذربایجان توسط ارتش ایران، روحیه ناسیونالیستی شدیدی در نزد افسران و سربازان ایرانی دیده می شد. تبلیغات فرماندهان نظامی در این زمینه، در حقیقت نشان دهنده بینش و روحیه ایرانیان نسبت به مسأله آذربایجان و جریان تجزیه طلبی در آن بوده است؛ به گونه ای که سپهبد حاجی علی رزم آرا به افسران و افراد ارتش که به سوی آذربایجان پیشروی می کردند، گفت که آنان «جان ایران را به کشور باز می‌گردانیدند»(۱۳/ص ۲۳۷).

این سخن در واقع زبان حال مردم ایران در بازگشت آذربایجان به آغوش میهن بود. نویسندگان و سخنرانان در ستایش از آذربایجان و محکوم کردن اقدام شیطانی جدایی این خطه بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند. با رسیدن خبر تسخیر تبریز به تهران، تظاهراتی بر پا شد که عبدالله مستوفی آنها را خود انگیخته می‌داند(۲۴/ص ۲۱۴).

بی‌شک، شوروی‌ها در دست کم گرفتن احساسات مردم در جدا کردن آذربایجان، مرتکب اشتباه بزرگی شدند. خط تبلیغاتی آنها نشان می‌دهد که حتی افراد علاقه‌مند به اصلاحات اجتماعی و ارضی هم، علاقه‌ای به تجزیه ایران و جدایی آذربایجان نداشته‌اند؛ ضمن آنکه باید گفت تأثیری که سخنان رهبران مذهبی در مخالفت با حرکات سیاسی و اجتماعی حزب دموکرات آذربایجان در سطح جامعه بر جای می‌گذاشت، دقیقاً از اعتقادات و باورهای دینی مردم متأثر بود و علی رغم موفقیتهای اولیه حزب دموکرات، رهبران این فرقه همیشه با نوعی مخالفت پنهان و سر بسته مردمی روبه رو بودند که ریشه اش را جز در اعتقادات مذهبی مردم، در جای دیگری نمی‌توان پیدا کرد.

از طرفی، دموکراتها بر خلاف انتظاری که از بسیج فرهنگی جدید خود داشتند، و روی زبان آذربایجانی به عنوان وسیله ای برای استحکام بخشیدن به هویت قومی جدید تأکید می‌ورزیدند، در این مورد نیز شکست خوردند و در به راه انداختن تمامی مردم در زیر پرچم حکومت خودشان توفیق نیافتند. علی‌رغم تلاش فراوان دموکراتها، اکثر مردم آذربایجان، به این عقیده رسیدند که باید پیوندهایشان با بقیه ایران برای همیشه برقرار بماند، زیرا ایالت آذربایجان، قرنها جزو ایران و تحت حکومت ایران بوده، و در تمامی این دوران تاریخی، اکثر آنها خود را به عنوان ضامن تمامیت سیاسی ایران معرفی کرده بودند و حتی در دوران پنجاه ساله پیش از تشکیل حکومت خود مختار

آذربایجـان، تعـداد زیـادی از افـراد آذربایجـانی، بـا شایستگی خود را به عالیترین درجـات نظـامی و اداری دستگاه دولت رسـانیده بودنـد(۱۰/ص ۱۷۸؛ ۶/صـص ۲۰۳-۲۰۴).

نکته جالـب توجـه در رفتارهـای ناسیونالیسـتی و اعتقادات مذهبی مردم آذربایجان، این که ایـن روحیـه، در دوره نخست وزیری مصدق باز هم خـود را آشـکار می‌سازد. علی‌رغم آنکه بعـد از اشـغال آذربایجـان بـار دیگـر ارتـش و زمینـداران بـزرگ بـر آذربایجـان و نمایندگی آن در مجلس شـورای ملـی مسـلط شـدند و سیاست عمومی فساد، کاهلی و بی خبـری تـداوم پیـدا کـرد، وقتـی در سـال ۱۳۲۹ ش./۱۹۵۰م. دکتـر محمـد مصدق نخست وزیر ایران شد، کـل مجموعـه پیچیـده سیاسی آذربایجان دستخوش دگرگونی گردید. هیچ یک از ایالتهای ایـرانماننـد آذربایجـان، تمـام و کمـال بـه نهضـــت ملـــی مصـــدق نپیوســـتند. در ســـال ۱۳۳۰ش./۱۹۵۱م. در مبـارزه انتخابـاتی کـه در تبریـز صورت گرفت؛ حتی شهرهای کوچـک آذربایجـان بـه نهضت ملی و نمایندگی آن رأی دادنـد و جـالبتر آنکـه هر چند آزادی بیان در تبریـز و آذربایجـان در سـالهای ۱۳۲۹-۳۰ش./۵۱-۱۹۵۰م. از زمان انجمن تبریز تـا آن موقع بی سابقه بود، اما کمترین سخنی از تجزیه طلبـی و جداسازی آذربایجان به میان نیامد(۱۷/ص ۳۴۸).

در حـالی کـه خیابـانی و پیشـه‌وری، در بـه راه انـداختن نهضـتهای خـود، از ضـعف و فتـور متـداول سیاسی موجود در آن زمـان بهـره بردنـد، در روزهـای انقلاب اسلامی، که کشور فاقد حکومت مرکزی مقتـدر و توانایی بود، نه تنها اثری از نیروهای گریز از مرکز که برای آذربایجان بـه هـر شـکلی در خواسـت شناسـایی قومی کنند دیده نشد، بلکه اصـولاً ایـن مـردم تبریـز و آذربایجان بودند که پرچم مبارزه بـا اسـتبداد داخلـی و وابسـتگی بـه قـدرتهای خـارجی را بـر دوش کشـیده، خواهان ایرانی مستقل و آزاد بر پایه ارزشـهای دینـی و اخلاقی گردیدند. در سالهای بلافاصله پـس از انقـلاب اسلامی نیز هیچ دلیلی بر پیدایی احساسات قومی، مگـر در چند محفل روشنفکرانه، و بویژه در بین آذربایجانیان خارج از کشور، دیده نشده است که البته این موضـوع، با توجه به سابقه وطن پرستی و ایران خـواهی مـردم و اکثریت اندیشـمندان و روشـنفکران آذربایجـانی امـری طبیعی تلقی می شود.

از این مسائل گذشته، وجود این همه آثار تـاریخی و خرابه های آتشکده ها و کتیبه هـای مختلـف کـه در سراسر آذربایجان دیده می شود، همه در حکـم مشـتی فولادین بر دهان دشمنانی است که بخواهند به غـرض و سفسطه این سرزمین ایرانی را غیر ایرانی معرفی کنند و در صدد باشند که آن را از ایران جدا بدانند یا به عمد در جدا کردن آن کوشش بی فایده به خرج دهند.

آذربایجان از منظر هویت قومی و زبان شناسی

در رابطـه بـا مسـأله زبـان، مـردم آذربایجـان در دوره حکومت پیشه وری کم کـم دچـار ایـن بـیم و هـراس شدند که با ادامه وضعیتی که رهبران حـزب دمـوکرات به وجود آورده اند، آنها ناچار خواهند شد در آینده بـه همسایگان قفقازی خود تکیه کننـد و در نتیجـه، تحـت تسلط حکومت اتحاد شوروی قرار بگیرند، که این امـر به هیچ وجه خوشایند آنها نبود. از طرفی، می‌دانـیم کـه نهایت تأکید و تلاش فرقه دموکرات و رهبرانش بـرای آماده سازی روانی مردم آذربایجان جهت پذیرش فکـر خود مختاری و در پایان تجزیه طلبی، تأکید بـر مسـأله قومیت این خطـه بـود و در ایـن خصـوص بیشـتر بـر مظاهر فرهنگی مردم آذربایجان، بویژه زبان ترکـی آنهـا

تبلیغ می‌شد. آنها می‌دانستند «هویت قومی» می‌تواند بر پایه هر یک از مظاهر فرهنگی از قبیل مذهب، زبان، و... استوار باشد و برای این منظور به عامل زبان چنگ زده بودند تا خود را از دیگر گروههای ایرانی مشخص کنند. آنها امیدوار بودند که برای نیل به این مرحله، در داخل نظام سیاسی یا فراتر از آن، این هویت رسماً شناسایی گردد و سیلان و خلجان پنهانی این شناسایی، بزودی به صورت نوعی هشیاری نسبت به وحدت منافع گروهی آنها در آید، تا به نوبهٔ خود به ارائه رشته ای از در خواستهای سیاسی، از جمله پاره‌ای حقوق مربوط به این گروه، منجر گردد.

چون از نظر مذهبی، هیچ راه و روزنه ای برای تبلیغات تجزیه طلبانه وجود نداشت(مردم آذربایجان، شیعه هستند؛ یعنی دین اکثر مردم ایران را دارند و از طرفی، با مردم فارسی زبان و شیعه ایران دارای فرهنگ، سنت و تاریخ مشترک هستند) بنابراین تکیه تبلیغات «هویت قومی» مردم آذربایجان، بر پایه زبان ترکی مردم این منطقه گذاشته شد.

در مورد زبان ترکی که در آن زمان و هم اینک زبان محاوره ای مردم آذربایجان را تشکیل می دهد، ذکر پاره ای از توضیحات ضروری به نظر می رسد: اول آنکه باید گفت، این زبان به هیچ وجه زبان اولیه مردم این خطه نبوده، بلکه زبانی اکتسابی است که بنا به علل مختلف تاریخی در این خطه در میان ساکنان آن رایج شده است؛ ثانیا شواهد و قراین مستند بسیاری وجود دارد که اثبات می کند زبان غالب مردم این منطقه حداقل تا قرن پانزدهم میلادی، زبان آذری(بخشی از زبان فارسی) بوده است.

استخری، جهانگرد اوایل قرن دهم میلادی به زبان اهالی آذربایجان به عنوان زبانهای فارسی و عربی اشاره می کند، اما می افزاید: « مردمان ساکن نواحی برذعه، به ارانی سخن می گویند»(۸/صص ۱۹۱-۱۹۲). مسعودی، مورخ معروف ـ که او هم در قرن دهم میلادی می‌زیسته ـ زبان مردم آذربایجان را «آذری» به عنوان بخشی از خانواده فارسی زبان به شمار می‌آورد(۲۵/صص ۷۷-۷۸).

قطعاً تا اواخر قرن سیزدهم میلادی؛ یعنی شش قرن پس از گشایش آذربایجان به دست اعراب مسلمان، هنوز در آذربایجان زبان آذری رایج بوده و این موضوع را یاقوت حموی نیز تأیید کرده است(۱۶/ص۱۷۳)؛حتی این امر تا زمان شیخ صفی الدین اردبیلی، نیای بنیانگذاران حکومت صفویه در ایران و تعدادی از فرزندانش نیز استمرار داشته و اشعاری از شیخ صفی الدین در دست است که همهٔ آنها به زبان « آذری» سروده شده است(۳۰/ص ۱۹۸).

زبان شعر و ادب در آذربایجان همیشه فارسی دری؛ همان زبان رودکی و فردوسی و حافظ و سعدی و زبان تکلم مردم فارسی آذری؛ لهجه‌ای قریب به لهجه تاتی و شبیه به گیلکی بوده و سخن سرایان بزرگ آذربایجان، مثل قطران و شیخ محمود شبستری و خواجه همام‌الدین و شیخ صفی الدین اردبیلی و سید قاسم انوار همه به زبان شیرین دری شعر گفته‌اند و با اینکه در بعضی از گفته‌های بعضی از ایشان مثل خواجه همام‌الدین(ف. ۷۱۰ هـ.ق) و شیخ صفی‌الدین‌اردبیلی جد سلاطین صفوی(ف. ۷۳۵ هـ.ق) ابیاتی به زبان فارسی آذری دیده می‌شود، در هیچ یک از آنها نه اینکه یک بیت بلکه یک کلمه ترکی هم نیست و این خود بهترین گواه است که مردم با ذوق آذربایجان به هیچ وجه به ترکی اعتنایی نداشته اند؛ یعنی به فارسی دری شعر می گفته اند و اگر هم میان خود تکلم می کرده اند به فارسی آذری بوده است. در هر صورت، آنچه مسلم است بنا به ادعای سید احمد کسروی، زبان بومی

مردم آذربایجان دست کم تا اواخر عهد مغول(اواسط قرن هشتم هجری) همچنان آذری بوده و بعد از آن؛ یعنی طی یکصد و پنجاه سال که بین انقراض سلطنت مغول و تأسیس سلسله صفویه فاصله است، زبان آذری به عقیده ایشان بتدریج برافتاده و ترکی جای آن را گرفته است(۲۱/ص ۲۳)؛ حتی تا حدود سال ۷۸۰ ه. ق. که سلسله ترکمانان قراقویونلو در آذربایجان مستقر گردید، با وجود استیلای طوایف مختلفه ترک و مغول بر ایران(ترکمانان غز و سلاجقه و خوارزمشاهیان و چنگیزیان و تیموریان)، زبان ترکی و مغولی به هیچ وجه در ایران شایع نگردید؛ یعنی پس از برافتادن این سلسله‌ها غیر از ایلات معدودی که لهجه‌هایی از ترکی و مغولی داشتند و فقط ما بین خود به آنها تکلم می‌کردند، آثار زبانهای ترکی و مغولی از بلاد عمده و از میان ایرانیان بکلی برافتاد و در میان عامه نشانی نیز از آن برجای نماند و اگر تنها اثری از آنها مشهود باشد، در کتب تواریخی است که در همان دوره‌ها نوشته شده(مانند **جامع التواریخ رشیدی** و **تاریخ وصاف** و **ظفرنامه ها** و غیره).

در واقع، زبان ترکی در نتیجه کوچ بزرگ ترکها به آسیای صغیر، در قرن یازدهم میلادی وارد منطقه آذربایجان می شود و سپس در پی ورود سلجوقیان و سپس تهاجم مغولان و بعدا در دوره چیرگی اخلاف تیموریان و قدرت گرفتن قراقویونلوها و آق قویونلوهای ترکمان، ابتدا در کنار زبان آذری رواج پیدا می کند و کم کم توسعه یافته، در آغاز قرن شانزدهم میلادی به زبان غالب مردم آذربایجان تبدیل می شود(۲۱/ص ۲۵).

روند ترک زبان شدن مردم آذربایجان، بیشتر توسط شاه اسماعیل صفوی و به خاطر حمایت از ترکمانان شیعه مذهب ـ که وی را در راه رسیدن به سلطنت و جنگ با دشمنان یاری کردندـ صورت گرفت. با تمام این احوال، نباید تصور کرد که این عمل شاه اسماعیل و تعقیب جانشینان او و از آن روش، پای زبان فارسی آذری را یکسره از آذربایجان برید. شواهدی در دست است که زبان آذری همچنان تا عهد شاه عباس اول در میان عامه و اهالی آذربایجان معمول بوده، و حتی مردم تبریز در اوایل عهد شاه عباس ـ چه علما و چه قاضیان، چه عوام و اجلاف و بازاری، چه افراد خانواده‌ها ـ به همین زبان تکلم می کرده اند. در تأیید این موضوع رساله ای به تألیف شاعری به نام روحی انارجانی وجود دارد که به تاریخ شوال ۱۰۳۷ هـ ق/۱۶۲۷ میلادی استنساخ شده است. این شاعر از مردم قریه انارجان از قرای نزدیک به کوه سهند و از معاصران سلطان محمد خدابنده(۹۹۶ – ۹۸۵ هـ ق/۱۵۸۷ – ۱۵۷۶ میلادی) پدر شاه عباس اول بوده است.

خاتمه رساله روحی، شامل چهارده فصل کوتاه(هر کدام هفت، هشت الی چهارده پانزده سطر) و شامل: « بیان اصلاحات و عبارات جماعت اناث و اعیان و اجلاف تبریز» است و تمام آنها به لهجه خاص آذری است و حتی یک جمله یا یک کلمه ترکی هم در سراسر آنها دیده نمی شود.

فصولی که روحی انارجانی در رساله خود می آورد و بصراحت آنها را «اصطلاحات و عبارات اناث و اعیان و اجلاف تبریز » می نامد، دلیلی بسیار قوی و شاهدی صادق است بر اینکه هنگام تألیف این رساله؛یعنی در حدود سال هزار هجری، در شهر تبریز، مرکز آذربایجان و پایتخت شاه اسماعیل، مؤسس سلسله صفویه، هنوز مردم عموماً به زبان آذری تکلم می کرده اند و در صورتی که وضع پایتخت آذربایجان یعنی مرکز اجتماع ترکمانان مهاجر ارمنستان و الجزیره و

سوریه و اردوگاه عمده صفویه در آن ایام چنین بوده است، وضع آبادیهای دوردست و دهات که از رفت و آمد و سکونت ایشان مصون مانده، به خودی خود مشخص می شود و مسلم است که زبان ترکی در آن قسمتها رواج بسیار کمتری داشته است(۲۱/ص ۲۷).

در هر صورت، آخرین نمونه های مکتوبی که از نظم و نثر آذری در دست است، همانهاست که ابن بزاز در صفوة الصفا و شیخ حسین زاهدی در **سلسله-النسب‌صفویه،** از شیخ صفی الدین اردبیلی(۶۵۰ ـ ۷۳۵ هـ ق) و پسرش شیخ صدرالدین موسی(۷۰۴ـ ۷۹۴هـ ق) و معاصران ایشان نقل کرده اند، و چون از این ایام که مقارن اواسط قرن هشتم هجری است، بگذریم، دیگر تا زمان نگارش رساله روحی انارجانی، آثار مکتوبی از زبان آذری دیده نشده و به همین جهت حدس جماعتی این بوده است که زبان از همین اوقات در آذربایجان رو به زوال گذاشته و ترکی بتدریج جای آن را گرفته است. جالب آنکه علی رغم گذشت صدها سال از غلبه زبان ترکی در آذربایجان، بیش از ۹۰ درصد مکانهای این استان دارای اسامی اصیل زبانهای ایرانی(پارتی، پهلوی، آذری و فارسی) هستند که خود این نکته نیز مؤید فارسی زبان بودن اهالی آذربایجان در زمانهای گذشته بوده است.

در حفظ آثار اتحاد زبانی و لغوی، اعلام جغرافیایی یک سرزمین؛ یعنی اسامی بلاد و جبال و انهار و دره-های آن بیشتر اهمیت دارد تا ساکنان آن سرزمین؛ چه انسان بسهولت ممکن است تحت تأثیر عامل تفنن یا مقتضیات تاریخی یا مهاجرت تغییر زبان دهد، در صورتی که وضع اعلام جغرافیایی چنین نیست، بلکه در حفظ آثار مذکور حال تصلب و ثباتی در آنها مشاهده می شود که در هیچ یک از عوامل دیگر به نظر نرسیده است. امروزه از روی همین اصول است که فضلا به کشف بسیاری از حقایق تاریخی و وقایعی که در باب آنها اسناد کتبی در دست نیست، مثل کشف ساکنان اولیه فلان نقطه و خط سیر فلان تمدن از محلی به محلی دیگر موفق شده اند.

در اسامی نواحی و بلاد و کوهها و انهار آذربایجان ـ جز معدودی که طی قرون اخیر تغییر نام یافته است ـ کمتر جای نامی است که دارای منشأ و اصلی ترکی باشد.

اگرشما **معجم البلدان** یاقوت را که در اوایل قرن سیزدهم میلادی؛ در حین استیلای مغول تألیف شده است، مطالعه کنید و اعلام جغرافیایی آذربایجان و آران را تا ماوراء رودخانه کورا و دربند یکی یکی از نظر بگذرانید، بندرت به یک نام ترکی برخواهید خورد. با مطالعه کتاب **بستان السیاحه** حاج زین العابدین شروانی که در ۱۲۴۷ هـ ق/۱۸۳۰ میلادی؛ یعنی سه سال قبل از مرگ فتحعلی شاه به انجام رسیده است، نیز به این نکته پی خواهید برد(۱۶/اکثر صفحات کتاب).

آذربایجان از منظر فرهنگی و اجتماعی(مقابله با جدایی طلبی)

با وجود همهٔ این شواهد و دلایل مستند و محکم، متأسفانه از زمان فروپاشی اتحاد شوروی، و قبل از آن از زمان تشکیل جمهوری جدید آذربایجان، تعداد بسیار محدودی از محافل روشنفکرانه به همراه بعضی از گروههای سیاسی در باکو، در پی راه اندازی شعار «آذربایجان بزرگتر» برآمدند و برای نیل به این مقصود، بار دیگر این صدا برخاست که آذربایجان از ایران جدا و با جمهوری آذربایجان متحد شود. در جمهوری آذربایجان، ناسیونالیسم ترکی، گرایشهای پان ترکیستی هم نشان می‌دهد. تمایلات پان ترکیستی در جمهوری

آذربایجان ریشه در دهه‌های گذشته دارد. باید در نظر داشت که شوروی شدن حکومت آذربایجان در دوره همکاری موقت ترکیه و روسیه بلشویکی و با توافق تاکتیکی آن دو صورت گرفت؛ و این خود می‌توانست در تداوم گرایش به ترکیه در آذربایجان شوروی مؤثر بوده باشد. از سالهای دهه ۱۹۳۰ در آذربایجان شوروی، ترک گرایان محیط مساعدتری یافتند. این سالها همزمان بود با استقرار دیکتاتوری استالینی در سراسر اتحاد شوروی و یکه تازی عنصر هزار چهره‌ای چون بریا در قفقاز. چنین اوضاع و احوالی، روی کار آمدن فرصت‌طلبها را در آذربایجان شوروی آسانتر می‌کرد. یار وفادار بریا در آذربایجان شوروی، میرجعفر باقروف بود که طی حکمفرمایی بیست ساله خود(۱۹۵۳_۱۹۳۳) نقشی اساسی در تقویت ملی‌گرایی در آن جمهوری ایفا نموده است. پس از مرگ استالین، جانشینان او بریا و باقروف را به اتهام خیانت و جاسوسی بازداشت و اعدام کردند. پرونده این دو هنوز کاملاً رو نشده و بخصوص مسأله «جاسوسی» همچنان در ابهام باقی مانده است(۷/ص ۱۳۰). ظاهراً بریا و باقروف هدفهای خاصی برای خود در قفقاز و مناطق مجاور آن داشته‌اند. ایرج اسکندری، دبیر اول اسبق حزب توده، درباره محاکمه باقروف و بریا در خاطراتش می‌گوید: «او(باقروف) با بریا خیلی نزدیک بوده و هر دو متهم بودند که سیاست معینی؛ یعنی سیاست ناسیونالیستی را اجرا می‌کردند. بریا سیاست ناسیونالیسم گرجی و باقروف سیاست ناسیونالیسم آذربایجانی را جدا از سیاست و تصمیمات کمیته مرکزی حزب اعمال می‌کردند»(۹/ص ۲۲۸).

باقروف نقشه‌هایی نیز برای الحاق آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی در سر داشت. آگاهان به جریانهای پشت پرده وقایع آذربایجان ایران در سالهای ۲۵_۱۳۲۴، بعدها ناگفته‌های بسیاری درباره گرایشهای ناسیونالیستی دولتمردان باکو بیان نموده‌اند؛ از آن جمله احسان طبری، توده‌ای قدیمی، می‌نویسد:

> در دوران باقروف... جریان قوی ملی‌گرایی در جهت جلب «آذربایجان جنوبی» به اتحاد شوروی قوت گرفت و با تعصبی زیاد از این مسأله صحبت می‌شد که در اوایل سده ۱۹ میلادی «مملکت آذربایجان» واحد به دو بخش تقسیم شده و بخش «آذربایجان جنوبی» کماکان در دست شاهها و فئودالها باقی مانده و بخش شمالی «آزاد شده» و این دو بخش طی دوران اخیر از یکدیگر دور گشته‌اند و اکنون باید این بی‌عدالتی تاریخ را جبران کرد(۷/ص ۱۳۲).

با چنین دیدگاهی باقروف به تقویت فرقه دموکرات آذربایجان ایران پرداخت و به تشکیل حکومت «ملی» آذربایجان در ایران کمک نمود. گرچه باقروف با رسوایی از میان رفت، اما جانشینان او که به قول طبری در محیط «باقروفی» تربیت یافته بودند، سیاست ملی‌گرایانه او را همچنان ادامه دادند. طبری می‌نویسد: «پس از باقروف، همین روحیه ملی‌گرایی و همان محافل شناخته شده معتقد به آن باقی بودند... چون موضع ضعیفی در برابر کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی داشتند، از راه تلقین و تحریک و با مراعات احتیاط کامل عمل می‌کردند. در آذربایجان شوروی ایدئولوژی مسلط، ایدئولوژی ملی‌گرایی بود، نه کمونیسم. وحدت دو آذربایجان شعار مطلوب ملی‌گرایان بود. جانشینان باقروف سیاست او در مورد ترک سازی جمهوری آذربایجان را نیز ادامه دادند(۱۸/ص۲۹۲).

چنانکه گفته شد، پس از باقروف نیز رهبران آذربایجان شوروی موضوع وحدت دو آذربایجان را

همچنان مد نظر داشته‌اند. برای نمونه معروف، می‌توان از حیدرعلی اف، مرد شماره یک آذربایجان در عصر برژنف و عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی نام برد. وی در تابستان ۱۹۸۱ در برابر گروهی از دیپلماتهای خارجی، ضمن اظهار دلسوزی برای آذربایجان ایران، از آرزومندی مردم آذربایجان شوروی برای وحدت دو آذربایجان سخن می‌راند(۳/صص۶- ۵ ؛ ۹/ص ۲۲۸).

توضیح اینکه پس از تأسیس جمهوری آذربایجان شوروی، تا نزدیک دو دهه، سخن از ملیتی به نام «آذربایجانی» در آن جمهوری نبود و ملت ترک زبان آن همان، »ترک» نامیده می شدند. ظاهراً از اواخر سالهای دهه ۱۹۳۰ نام «آذربایجانی» به جای «ترک» معمول گشته است. دراینجا شایسته یادآوری است که برای نخستین بار نه استالین، بلکه این رسول زاده معمار، ناسیونالیسم آذربایجانی بود که پیش از دوره شوروی، نام ملت «آذربایجانی» به مفهوم سیاسی را به میان آورد. ضمناً باید گفت که به کارگیری واژه «آذربایجانی» به جای «ترک» در دوره باقروف می توانست مطابق خواست ملی گرایان ترک جمهوری آذربایجان هم صورت گرفته باشد؛ اصطلاح جدید «آذربایجانی» هنوز مفهوم کاملاً روشنی نداشت و با توسل به آن می‌شد در سرشماری‌ها، اقوام کوچک غیر ترک ساکن آن جمهوری را هم «آذربایجانی» قلمداد نمود و زمینه را برای مستحیل کردن آنان در ملت «آذربایجانی» فراهم ساخت(چنانکه می دانیم، این سیاست در مورد اقوام طالش و کرد و تات جمهوری آذربایجان اعمال شده است).

در زمان حکومت ایلچی بیگ در جمهوری آذربایجان، ترکیه و اسرائیل به همکاری نظامی با جمهوری آذربایجان پرداختند. شبه نظامیان آذربایجان در ترکیه دوره آموزشهای رزمی همراه با آموزش تئوریک پان ترکیستی می‌دیدند. ظاهراً ترکیه با جنگ‌افزارهای غربی مشغول ایجاد «ارتش ملی» برای جمهوری آذربایجان بود. افراد این ارتش از وابستگان جبهه خلقی دستچین می‌شدند. مفسّر روزنامه **سلام** در این باره نوشت: «یک ارتش ملی به سبک غرب در آذربایجان در حال شکل‌گیری است که در نهایت به صورت یک ابزار نظامی پان ترکیسم ترکیه‌ای و یک متحد نظامی برای غرب عمل خواهد کرد»(۳۱/ارتش ملی).

ایلچی بیگ در راه رسیدن به آرمان ملی خود؛ یعنی اتحاد «آذربایجان بزرگ»، امیدواری زیادی به غرب داشت. وی در سال ۱۹۹۱ پیش‌بینی کرده بود که «غرب به زودی ایران را مجبور به انجام تغییرات دموکراتیک خواهد ساخت. . . دموکراسی، امپراتوری ایران را محو خواهد کرد. این وضعیت یک چشم‌انداز واقعی را جهت استقلال و اتحاد آذربایجان می‌گشاید»(۱۰/ص ۲۵۱).

ایلچی بیگ چنین آینده‌ای را چندان دور نمی‌دید. وی طی مصاحبه‌ای درتاریخ۱۹۹۱/۱۰/۱۷(۱۳۷۰/۷/۲۵) اعلام داشت که به هر صورت تا دو یا سه سال آینده پرچم ملی آذربایجان؛ یعنی پرچم سه رنگ آبی ـ قرمز ـ سبز، در آذربایجان واحد به اهتزاز درخواهد آمد(۱۰/ص ۱۵۵).

ایجاد «آذربایجان بزرگ» به معنی الحاق بخش بزرگی از ایران و قطعات کوچکتری از جمهوری‌های قفقاز به جمهوری آذربایجان است. ایلچی بیگ در سال ۱۹۹۱ از خلق ۳۵ میلیونی یا ۴۰ میلیونی آذربایجان سخن می‌گفت که به حساب خودش سی میلیون نفر آن در ایران بود(۱۰/ص ۲۵۱).

بدین ترتیب، ترک‌گرایان آن سوی ارس در راه

ایجاد «آذربایجان بزرگ» باید با حریفی چون ایران رویارو شوند که فرهنگ آن نه فقط در میان آذری های ایران، بلکه در ترک زبانان آن سوی ارس نیز ریشه‌های عمیق دارد. این ریشه ها آنقدر قوی و مستحکم هستند که نه تنها توده‌های وسیع مردم جمهوری آذربایجان را همیشه چشم انتظار بازگشت به آغوش مام میهن اسلامی خود نگه داشته، بلکه جالب است بدانید که نویسندگان، شاعران، و روشنفکران این جمهوری، حتی در زمانی که حزب کمونیست شوروی بر تار و پود آنها و مردم جمهوری آذربایجان سایه ای عمیق افکنده بود، بازهم در اشعار و نوشته‌های خود یاد ایران و مظاهر فرهنگی آن را انعکاس می دادند:

نویسندگان مسلمان آنجا چشم به ایران داشتند. دکتر نریمان سوسیالیست، نمایشنامه «نادرشاه» می‌نوشت و رسول زاده سوسیال ـ دموکرات رسالهٔ سیاسی «سیاوش عصر ما»، عزیز حاجی بگلی، اپراهای «رستم و سهراب» و «لیلی و مجنون» و «شاه عباس و خورشید بانو» می ساخت، مسلم مقامایوف اپرای «شاه اسماعیل» می‌نوشت، میرزا علی اکبر صابر اشعار قهرمانی در نهضت مشروطیت ایران می سرود، در مکتب خانه‌های آنجا زبان فارسی می خواندند و شعر فارسی از بر می کردند. روزنامه‌های مترقی مسلمانان باکو به ایران می رسیدند و مشترکینی داشتند. روزنامه **«ارشاد»** بادکوبه ضمیمه فارسی داشت که به کوشش ادیب الممالک فراهانی انتشار می یافت. در صنف بازرگانان ایرانی ساکن بادکوبه، افرادی بودند دارای هوشیاری اجتماعی که به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردیدند. بالاخره اینکه احساسات ملی ایرانیان قفقاز و بسیاری از روشنفکران باکویی در حد بسیار بالایی وجود داشت و هردو ملت برای آزادی خویش علیه سلطه و استعمار روس در تکاپو بودند(۲/صص ۱۴-۱۶).

اینکه پس از دوره کوتاهی که از انقلاب روسیه گذشت، ماهیت مجموع آن احوال به کلی دگرگون گشت و رشته ارتباط ایرانیان و باکویی ها از هم گسیخت و حزب کمونیست جمهوری آذربایجان عامل توطئه‌های سیاسی علیه ایران گردید، معلول شرایط سیاسی خاصی بود که رهبران حزب کمونیست شوروی عامل آن بودند و با دوره تاریخی طویلی که هر دو ملت در آغوش یک وطن مشترک در کنار هم بودند، هیچ ارتباطی نداشت. باری در تناسب چنان روابط تاریخی، شگفت نیست که امروزه هم مردم آن جمهوری از صمیم قلب در پی ملحق شدن به وطن راستین خود هستند و توجهی به اقدامات چندین نفر انگشت شمار از رهبران حزبی خود ندارند؛ رهبرانی که برای مقابله با تمایلات ایران‌خواهانه ترک زبانان جمهوری آذربایجان، ضمن ترویج ناسیونالیسم ترکی در میان آذربایجانیان، مشغول تاریخ‌نویسی جدیدی برای آذربایجان شده اند. به نظر ایلچی بیگ «آذربایجان بزرگ»، قرنها موجودیت داشته است و از این لحاظ باید تاریخ آذربایجان را با دیدی تازه دو باره نوشت. برای مثال، وی از مورخان آذربایجان تقاضا می‌کند که دولت ایلخانان مغول را به چشم یک دولت خودی بنگرند، چرا که دولت ایلخانی یک «دولت آذربایجانی» و یک «امپراتوری قدرتمند آذربایجانی» بوده است(۱۰/ص۶۲).

به هر حال، تبلیغ این ناسیونالیسم آذری ـ ترکی ظاهراً نتوانسته است خواست ترک گرایان را برآورده سازد. نصیب‌زاده، سفیر سابق جمهوری آذربایجان در تهران، که به گواهی ایلچی بیگ، خبره مسائل ایران در محافل ناسیونالیستی آن سوی ارس است(۱۰/ص ۶۲)، در مقاله‌ای در نشریه **«مساوات»**(ارگان حزب مساوات)

پس از اعلام این که «تلاش برای اتحاد آذربایجان ایران و جمهوری آذربایجان ضرورت دارد و جمهوری آذربایجان مرکز آذربایجان بزرگ خواهد بود»، مشکل اصلی کار را در دو نکته خلاصه نموده است: یکی این که «اشتراکات گسترده فرهنگی، تاریخی، دینی و مذهبی موجود بین مردم ایران بزرگترین مانع بر سر راه تجزیه ایران است»، و دیگر این که «اتباع آذری تبار ایرانی، از ایده الحاق جمهوری آذربایجان به ایران حمایت می‌کنند»(۲۷/صص ۲۵- ۲۶).

قبلاً از مقاومت مردم و رهبران مردمی آذربایجان، همچون خیابانی، در برابر طرحهای پان ترکیستی ترکان عثمانی سخن گفتیم. حتی در جنبش سالهای ۲۵ـ۱۳۲۴ آذربایجان ایران ـ که احقاق حقوق ملی یکی از خواستهای اولیه آن بود ـ فعالان آن جنبش در قبال نداهای اغواکننده «ملی» باقروف‌ها، که هدفشان جدا کردن آذربایجان از ایران بود، ایستادگی نمودند. در آن سالها علاوه بر باقروف، محافل حاکمه ترکیه نیز، که بتازگی از جانب آمریکا پشت گرمی یافته بودند، سعی داشتند از مسأله آذربایجان در راه مقاصد پان ترکیستی خود بهره‌برداری نمایند، اما ادعاها و وعده‌های پان ترکیست های ترکیه ای یا باکویی آنقدر با منویات اقشار وطن پرست آذربایجانی در تضاد بود که حتی صدای پیشه‌وری را هم که ناخودآگاه در دام توطئه‌های استالینی و باقروفی گرفتار شده بود، در آورد. پیشه‌وری رئیس حکومت آذربایجان ایران، در مقاله‌ای در شماره ۱۳۲۵/۳/۹ روزنامه «آذربایجان» با افشای تحریکاتی که از داخل و خارج برای کارشکنی در مذاکرات تبریز(حکومت پیشه‌وری) با حکومت مرکزی تهران انجام می‌گرفت، چنین نوشت:

بخصوص رادیو ترکیه در میانه به هم زدن بیشترین حرارت را به خرج داده است. لحن این رادیو ما را جداً به تفکر وامی‌دارد... ما در همان روزهای آغازین نهضت دموکراتیکمان نوشتیم که «افندی‌های عثمانلی آب دهانشان را بی‌خود قورت ندهند، از این نمد برای آنها کلاهی درست نخواهد شد». آذربایجان هرچه خواسته باشد، آن را به شرط ماندن در داخل ایران می‌خواهد... با استحکام تفاهم ما با حکومت مرکزی مان، تشویش و اضطراب آنکارا شدت می‌یابد. بعضی مخبرین آمریکایی نیز از این امر زیاد راضی به نظر نمی‌آیند... ما در فکر جدا کردن خلق آذربایجان از ایران نیستیم. ترکها بدانند و صدای خائنانه‌شان را بریده و ما را به حال خود رها سازند. ما گفته‌ایم: مسأله آذربایجان فقط در آذربایجان و با دخالت مستقیم خلق آذربایجان می‌تواند حل شود... ما هزاران دلیل و برهان در دست داریم که می‌خواهیم در داخل ایران مانده و شریک سرنوشت ملت ایران باشیم. خاطر ترکها و دیگر دایه‌های مهربان جمع باشد؛ آذربایجان به فکر جدا شدن از ایران نبوده و نخواهد بود...(۳۲/روزنامه ایران ۷۴/۹/۲۷).

نتیجه

با توجه به مباحث صورت گرفته، به نظر می‌رسد که تعریف وجا انداختن مسأله قومیت جداگانه برای مردم آذربایجان از هیچ منظر و زاویه‌ای موجه و قابل قبول به نظر نمی‌رسد، زیرا همان طور که برشمردیم، آذربایجان از منظر جغرافیایی به موجب اسناد و دلایل محکم و مستند و قدیمترین منابع مورد وثوق، همیشه جزیی از خاک ایران بوده و از نظر تاریخی نیز، سوابق و مستندات حکایت از آن دارد که این خطه نه تنها همیشه جزئی از خاک مقدس کشور ایران بوده، بلکه مردم آن نیز جزو اصیل ترین و اولین اقوام و مردمانی بوده‌اند که ایرانی محسوب می‌شده اند و انتساب آنها به

ایرانیان نیز از مواردی است که با هیچ دلیل و برهانی نمی‌توان خلاف آن را به اثبات رسانید. تلاش دشمنان و معاندان ایران و آنهایی که در صدد بودند با به وجود آوردن هویتی جداگانه، برای مردم آذربایجان هویتی غیرایرانی بسازند نیز همواره با شکست روبه رو شده است؛ چه این تلاش حتی از منظر زبانی نیز به هیچ وجه واقعی و معطوف به دلایل علمی و زبانشناسی نیست و نتیجه آنکه در ایران گرایشهای جدایی خواهانه در آذربایجان ـ نه از طرف برخی از روشنفکران محلی و نه از سوی نیروهای هدایت شده از سوی عوامل خارجی ـ مسأله‌ای جدی تلقی نمی شود و حتی با مداخله خارجی ها امکان چنین امری بعید می‌نماید.

نکته حایز اهمیت قضیه در اینجاست که چه در دوران گذشته و چه از زمانی که واژه ناسیونالیسم به شکل علمی و امروزی آن وارد فرهنگ سیاسی کشور گردیده و در اندیشه روشنفکران و مردم عادی ایران جای گرفته، استان آذربایجان همواره خاستگاه و پرورش دهنده بزرگترین ناسیونالیست‌های ایران پرست بوده است؛ ناسیونالیست‌هایی که گاه از فرط افراط و عشق به وطن پرستی و ایران دوستی ره به افکار شوونیستی برده اند و تجدید حیات تمدن و عظمت ایران باستان(ایرانشهر) همواره یکی از بزرگترین آرزوهای زندگی آنان بوده است. شمار چنین افرادی اندک نیست؛ از آن جمله می توان به شخصیتهایی، از قبیل: میرزا علی خان امین الدوله، میرزا حسن‌رشدیه، میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا عبدالرحیم طالبوف، سید حسن تقی زاده، میرزا محمد علی خان تربیت، سید احمد کسروی، زین العابدین مراغه‌ای، حسین کاظم زاده ایرانشهر، دکتر تقی ارانی(قبل از گرایش به انترناسیونالیسم و مارکسیسم)، یحیی ذکاء، پرویز ورجاوند، محمد علی کارنگ، و... اشاره کرد.

در مورد دوبار تلاشی که در شرایط بسیار بحرانی کشور برای جداسازی آذربایجان از آغوش مام میهن صورت گرفت نیز ملاحظه کردیم که سه عامل عمده باعث شکست این حرکتها گردید. این سه عامل عبارت بود از: عوامل ظاهری، خارجی و باطنی.

در مورد عوامل ظاهری متوجه شدیم که شکست تجزیه طلبان به خاطر وجود ناهمگونی در اتحاد قومی، تضاد طبقاتی، و تناقض در رفتار و سیاستهای رهبران جنبش تجزیه طلبی بوده است. در مورد عوامل خارجی نیز می‌توان تکیه و وابستگی رهبران جنبشهای جدایی خواهانه به یک قدرت خارجی، از جمله شوروی یا حتی جمهوری آذربایجان را نام برد که می‌خواستند با کمک آنها با سلطه داخلی حکومت ایران به مبارزه برخیزند، که همین امر اکثر قریب به اتفاق مردم آذربایجان را هشیار ساخت و مقاومت منفی آنها را چه به صورت ظاهری و چه به صورت پنهانی برانگیخت و در پایان موجبات شکست جنبشها را فراهم آورد.

اما در مورد عوامل باطنی که قطعاً مهمترین علل شکستهای جنبشهای تجزیه طلبانه در آذربایجان بوده است، باید به اعتقادات مذهبی مردم آذربایجان(اعتقاد به تشیع که همچون ملاطی محکم تمامی مردم کشور را به هم پیوند داده و آنها را در مقابل هرگونه تحریک خارجی متحد و یکپارچه ساخته است) و همچنین بالا رفتن سطح آگاهی مردمی و پیدایش روحیه ناسیونالیستی در میان روشنفکران و اقشار وسیع مردم این منطقه اشاره کرد. این ویژگی هنگامی آشکارتر می‌شود که بدانیم مردم آذربایجان همواره خود را ایرانیان اصیلی می‌دانسته‌اند که در چالشهای عمده تاریخی، پرچم مبارزه علیه اجنبی و اجنبی پرستان را بر دوش کشیده و در خط مقدم جبهه‌های نبرد، خون پاکشان را نثار اتحاد و انسجام و آزادی کشور کرده و

در این مقام تا این مقطع از تاریخ، همواره پیشگام و پیشرو مردم ایران بوده‌اند.

در پایان این مقاله بجاست نگاهی هم به بازتاب تبلیغات پان‌ترکیستی در میان ترک زبانهای آذری ایران بیفکنیم. چنانکه در صفحات گذشته دیدیم، اندیشه‌های پان ترکیستی برای اشاعه در ایران زمینه مساعدی نیافته است. در این خصوص علیرضا نابدل آذربایجانی حدود سه دهه پیش چنین نوشته است:

این اندیشه نژادپرستانه همواره در ایران شکست خورده و امروز با تمام کوششی که از جانب محافل... دلار پرورده آنکارا و استامبول به عمل می‌آید، تنها مشت ناچیزی از بچه بورژواهای ایرانی در حال تحصیل در ترکیه و معدودی را نیز در ایران، آن هم برای مدتی کوتاه، می‌تواند به خود جلب کند(۱۴/ص ۱۱۸).

و اما در مورد گروه اندکی از شبه روشنفکران آذربایجانی ایرانی که افکار پان ترکیستی و یا ناسیونالیسم آذربایجانی در دیدگاه آنها کم و بیش میدانی یافته، علت را بیشتر باید در سیاستهای شوونیستی فارس‌گرایانه دوره پهلوی جستجو کرد. نابدل در خصوص کشیده شدن معدود دانشجویان ترک زبان ایرانی به سوی افکار پان‌ترکیستی می‌گوید: «در ترکیه دانشجویان آذربایجانی ما در محیطی قرار می‌گرفتند که برخلاف ایران [عصر پهلوی اول] نه تنها زبان ترکی مورد تحقیر و فشار نیست، بلکه به ملاحظات پان ترکیستی شدید، مورد حمایت هم قرار می‌گیرد»(۲۷/ص ۲۶).

در هرحال، در خاتمه فقط به ذکر این مسأله اکتفا می کنیم که:

شاید بازماندگان دموکرات‌های آذربایجانی که پنجاه سال اخیر را در باکو به حالت تبعید گذرانده اند، بهترین گواه و گویا ترین زبان برای هشدار دادن به کسانی باشند که هنوز در صدد تحقق بخشیدن به این پندار خام و ابلهانه اند؛ پنداری که نسلهای پیشین تجزیه طلبان برای دست یافتن بدان بهایی گزاف پرداختند(۶/صص ۲۰۳-۲۰۴).

منابع

الف) کتاب

۱- آجودانی، ماشاءالله.(۱۳۸۳). **مشروطه ایرانی**، تهران: نشر اختران، چاپ سوم.

۲- آدمیست، فریدون.(۱۳۶۳). **فکر دموکراسی اجتماعی**، تهران، پیام، چاپ سوم.

۳-آذری، مهرداد.(۱۳۶۱). **آذربایجان و نغمه‌های تازه استعمار گران**، تهران: انتشارات هفته، چاپ اول.

۴- ابن حوقل.(۱۳۴۵). **صورة الارض**، تصحیح جعفر شعار، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول.

۵- ابن فقیه، ابوبکر احمدبن محمدبن اسحاق همدانی .(۱۳۴۹). **البلدان**، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول.

۶- تابکی، تورج .(۱۳۷۶). **آذربایجان در ایران معاصر**، تهران: طوس، چاپ اول.

۷- استپانیان، هراچ .(۱۳۸۴). «مقدمه‌ای بر پان ترکیسم»، تهران: **ماهنامه آراکس**، چاپ اول.

۸- استخری، ابواسحاق الفارسی .(۱۹۲۷م.). **المسالک والممالک**، به کوشش دوخویه، لیدن، بریل.

۹- اسکندری، ایرج .(۱۳۶۸). **خاطرات سیاسی**، به کوشش علی دهباشی، تهران: انتشارات علمی.

۱۰- ایلچی بیگ، ابوالفضل.(۱۹۹۲م.). **بومنیم طالعیم دیر**،(با الفبای کریل)، باکو: انتشارات گنجلیک، چاپ اول.

۱۱- براوون، ادوارد .(۱۳۳۸). **انقلاب ایران**، ترجمه احمد پژوه، تهران: انتشارات معرفت، چاپ اول.

۱۲- بیات ماکو، اتابک .(۱۳۴۹). **نظری به تاریخ آذربایجان**، تصحیح جواد مشکور، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی، چاپ اول.

۱۳- پسیان، نجفقلی .(۱۳۲۸). **مرگ بود بازگشت هم بود**، تهران: بی‌نا، چاپ اول.

۱۴- پیشه‌وری، سید جعفر .(۲۱ آذر ۱۳۲۴). **نطق لرو مقاله لر، آذربایجان ملی نهضتین ۳۵ ایلیلگی منا سبتیله**، تبریز: انتشارات فرزانه.

۱۵- تبریزی، محمدبن خلف، متخلص به برهان .(۱۳۴۲). **فرهنگ برهان قاطع**، ج ۱، تصحیح دکتر محمد معین، تهران، ابن سینا، چاپ دوم.

۱۶- حموی، یاقوت .(۱۸۶۶م.). **معجم البلدان**، جلد اول، تصحیح وستنفلد، لایپزیک، نشر بروکهاوس.

۱۷- رئیس نیا، رحیم .(۱۳۶۸). **آذربایجان در سیر تاریخ ایران**، تبریز، انتشارات نیما، چاپ اول.

۱۸- طبری، احسان .(۱۳۶۶). **کژ راهه؛ خاطراتی از تاریخ حزب توده**، تهران: امیرکبیر، چاپ اول.

۱۹- کاتم، ریچارد .(۱۳۷۸). **ناسیونالیسم در ایران**، ترجمه احمد تدین، تهران: نشر کویر، چاپ دوم، به نقل از:

T. E. Gordon, "The reform movement in Persia", Proceeding of the Central Asian Society, March 1907, p. 20 .

۲۰- همان، به نقل از:

Christopher Sykes," Russia and Azarbaijan", pp. 51-52.

۲۱- کسروی، احمد .(۱۳۱۷). **آذری یا زبان باستان آذربایجان**، تهران: تابان، چاپ دوم.

۲۲-کسروی، احمد .(۱۳۴۰). **تاریخ مشروطه ایران**، تهران: امیر کبیر، چاپ اول.

۲۳- مستوفی، عبدالله.(۱۳۲۵). **تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجار**، ج۲، تهران: محمد علی علمی، چاپ اول.

۲۴- مسعودی.(۱۸۹۴م.). **التنبیه و الاشراف**، به کوشش دوخویه، لیدن، بریل.

۲۵- مقدسی، شمس الدین ابو عبدالله محمد.(۱۹۰۶م.)، **احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم**، به کوشش دو خویه، لیدن، بریل.

۲۶- نابدل، علیرضا .(۱۳۵۷). **آذربایجان و مسأله ملی**، تبریز: ایلدیریم، چاپ اول.

۲۷- ناشناس .(۱۳۴۱). **حدود العالم من المشرق الی المغرب**، تصحیح منوچهر ستوده، تهران: دانشگاه تهران.

۲۸-یقیکیان، گریگور.(۱۳۶۳). **شوروی و جنبش جنگل**، تهران: نشر نوین، چاپ دوم.

ب) نشریات

۲۹- ادیب طوسی، محمد امین .(۱۳۳۵). «زبان فارسی در آذربایجان»، **نشریه دانشکده ادبیات تبریز**، شماره چهارم، سال هفتم.

۳۰- داوری، سعید .(۷۱/۶/۱۵). «ارتش ملی»، **سلام**.

۳۱- (۷۴/۹/۲۷). روزنامه **ایران**.